

## دیالکتیک امر سیاسی و امر حقوقی: ایدئولوژی در نظم بین‌الملل

رضا نجف زاده<sup>۱</sup>

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۱۱/۰۷

سید امیرحامد طالبیان<sup>۲</sup>

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۰۱/۲۵

### چکیده

توسعه نظام‌های حقوقی داخلی نتیجه توسعه دولت‌های ملی بوده که خود حاصل تعامل قدرت و منافع است. در نظم حقوقی بین‌الملل نیز وضعیت تقریباً به همین گونه است، با این تفاوت که روابط میان قدرت و منافع در نظم حقوقی بین‌الملل ناواضح‌تر و مبهم‌تر از حقوق داخلی است. از این جهت که در نظم سیاسی حاکم بر جامعه بین‌الملل، وحدت و یکپارچگی کمتر از نظام‌های سیاسی داخلی است. به همین جهت است که سازمان‌های بین‌المللی، معاهدات، حل اختلاف‌های بین‌المللی، نظام‌های امنیتی از جمله خلع سلاح و... پدید آمده‌اند. در نوشته حاضر سؤال این است که با بهره از آموزه‌های رویکرد انتقادی رادیکال در باب ماتریالیسم دیالکتیک در گفتار سیاسی، در جدال دیالکتیک میان امر حقوقی و امر سیاسی، نقد جایگاه مفهومی حقوق بین‌الملل در نظم کنونی بین‌الملل در نهایت به ایدئولوژیک بودن آن منجر می‌شود یا خیر؟ ایدئولوژیک بودن حقوق بین‌الملل از یک طرف ناشی از سلطه دولت‌های ملی و ستفالیایی و از طرفی دیگر ناشی از پیروزی نهایی امر سیاسی در دیالکتیک میان امر حقوقی و امر سیاسی است.

**واژگان کلیدی:** ایدئولوژی، دولت‌های ملی، رویکرد انتقادی رادیکال، ماتریالیسم دیالکتیک.

۱. عضو هیات علمی دانشکده اقتصاد و علوم سیاسی دانشگاه شهید بهشتی.

۲. دانشجوی دکتری حقوق بین‌الملل دانشکده حقوق دانشگاه شهید بهشتی (نویسنده مسئول)، [ah.talebian94@gmail.com](mailto:ah.talebian94@gmail.com).

## مقدمه

در جامعه بین‌الملل تلاش قدرتهای متوسط بر این است که با ایجاد فضایی با وابستگی متقابل میان طرف‌های متعدد نوعی هماهنگی، نظم حداقلی و برابری منصفانه و متناسبی را برای خود فراهم کنند. در نتیجه قواعدی مشترک شکل می‌گیرد که حداقلی از نظم را در بر دارند و قدرتهای بزرگ تا حدی که منافع خود را تأمین کنند، این قواعد را مورد حمایت قرار می‌دهند. بدیهی است که غالب قواعد دارای استثنائاتی هستند، که چنین قاعده‌هایی به نحو کامل مؤثر نیستند و تمام رفتار و نتایج عینی موجود در جامعه عیناً قابل انطباق با تمامی قواعد نیستند. پس قواعد دارای آستانه‌ای از شک و خطا هستند. تاثیرگذاری یک قاعده را از نسبت میان حد دستوری قاعده و آنچه در واقعیت عینی اعمال می‌شود می‌توان به دست آورد.

این نسبت باعث ایجاد "تفاوت" میان حقوق و جامعه می‌شود و دیالکتیک را میان امر سیاسی و امر حقوقی پدید می‌آورد. قواعد شکلی ضامن فرایندهای سیاسی هستند، از این جهت که رفتارهای سوژه‌های یک نظام حقوقی در اعمال حقوق ماهوی خود را با توجه به مقتضیات جامعه مدیریت می‌کنند. در این نوشتار، تلاش برای ارائه تحلیلی انتقادی از جایگاه دولت‌های ملی در حقوق بین‌الملل و ستفالیایی در خوانشی جدید است که خود نیز جایگاهی جهت نقد حقوق بین‌الملل و طرح امکان یا امتناع گذار از رویکرد انتقادی رادیکال در نقد حقوق بین‌الملل می‌باشد.

## پیشینه پژوهش

با ملاحظه رویکرد انتقادی به حقوق بین‌الملل، نظریه‌های انتقادی در حقوق بین‌الملل معاصر هنوز همانند نظریه‌های اقتصادی و سیاسی به رویکرد جامع پسا مارکسیستی نرسیده‌اند. دانکن کندی، دیوید کندی، سوزان مارکز، بی‌اس چیمنی، اکبر رسول اف، آنتونی کارتی، رابرت ناکس و در نهایت مارتی کسکنیمی افرادی هستند که در خصوص رویکردهای انتقادی به حقوق بین‌الملل قلم فرسایی کرده‌اند. اما نقطه خلاً در این تحلیل‌های انتقادی بی‌توجهی به دیالکتیک میان امر سیاسی و امر حقوقی در حقوق بین‌الملل معاصر است که در این نوشتار مورد بررسی

قرار می‌گیرد. در آثار میشل فوکو نیز در تقابل میان امر سیاسی و امر حقوقی، قانون به مثابه خشونت در نظر گرفته شده و بازنمایی حقوقی در امر سیاسی تجلی پیدا می‌کند. (Foucault, 1976: 116-118). ژاک دریدا نیز در تفاوت میان خشونت ویرانگر و خشونت برساننده در نیروی قانون بر قانون به مثابه خشونت تاکید کرده، بطوریکه حقوق به مثابه خشونت در جامعه قابلیت طرح پیدا می‌کند (Derrida, 1994: 79).

### چارچوب مفهومی و روش تحلیل

نوشته حاضر با لحاظ روش شناسی فوکو و دریدا از یک طرف، و نظریه پسامارکسیسم ارنستو لاکلائو و شانتال موف در تحلیل نظم بین‌المللی، به نقد جایگاه حقوق بین‌الملل در سیاست بین‌الملل از طریق روش دیالکتیکی میان امر سیاسی و امر حقوقی می‌پردازد. آورده این نوشتار این است که در نتیجه عملی و عینی و انضمامی دیالکتیک میان امر سیاسی و امر حقوقی در نظم حقوقی بین‌المللی، نقطه ضعف حقوق بین‌الملل این است که قادر به استقرار مساله امنیت در وجهی حقوقی فراتر از سیاست نیست.

### اول؛ ماتریالیسم دیالکتیک در حقوق بین‌الملل

انگلس در مقدمه‌ای به کتاب "طبیعت" دو مساله ماتریالیسم دیالکتیک و ارزش افزوده را مهمترین دستاوردهای اندیشه مارکس تلقی کرده است (Stalin, accessed July 13, 2018; & Robert, 1980; & Flew, 1991, p.271; & Akhtar, 2015: 662). دیالکتیک در بادی امر از فلسفه به سیاست و از سیاست به فلسفه می‌رود (Jacob, 1981; Sartre, 132; Hegel, 56). تمایز میان جنبه‌های امر منفی و امر ایجابی دیالکتیک با تحلیل هرکدام مساله مهم در شناخت دیالکتیک محسوب می‌شود. دیالکتیک در این معنا، وجهی فلسفی و نه عملی دارد. دیالکتیک نتیجه تضاد میان هریک از چیزها در جهان است. اگر جهان صرفاً ماده‌ای در حرکت باشد و اگر واقعیت چیزی فراتر از ماده نباشد، و اگر ماده از طریق نظمی مملو از تعارضات توسعه یابد، پس افراد و جامعه نیز با یکدیگر در حال تعارض در جهت ایجاد شرایط زیست بهتری هستند. تاریخ در نظر مارکس همواره شامل تلاش انسان برای آزاد شدن از محدودیتهای ایجاد شده توسط شرایط ماتریالیستی بوده است. تعارض درونی در هر جامعه‌ای، مبنای ایجاد جامعه بعدی است. پس برابری

شرایط ماده مشکل اصلی است و مکانیسم مستحکمی که انسان را به سرانجام می‌رساند ماتریالیسم دیالکتیک است.

شناخت جایگاه دیالکتیک در حقوق بین‌الملل؛ تعارض میان دولت و جامعه در نظر مارکس، نقطه آغاز مدرنیته است. دیالکتیک بیانگر واقعیت‌های اجتماعی است که تعارضی درونی با عناصر متضاد خود دارند، و عنصر ثانویه، تز بنیادین را به چالش می‌کشد تا حدی که در نهایت ساقط شود. مشکل اصلی دیالکتیک مارکسیست‌های سنتی همانند کارل کرش و لوکاچ<sup>۱</sup> این بود که تحلیل فلسفی را به جای تحلیلی اقتصادی به پیش بردند و در برساخت دیالکتیک موفق نبودند و ارتباط اقتصادی در دیالکتیک در جامعه بین‌الملل مفصل بندی نشد. پارادوکس جامعه مدرن در شناخت رابطه میان درک بیرونی دیالکتیک به جای غرق شدن در منطقی درونی است.

شاید بتوان ادعا کرد که مارکسیست‌های متقدم با دور زدن وجوب مفصل‌بندی یک روش در دیالکتیک، سعی در فرار از این روش‌گرایی داشتند (Casalino, 2273). مارکس در فصل ۲۲ جلد اول کتاب سرمایه نقد خود به حقوق را بحث کرده که حقوق رابطه‌ای اجتماعی با کالاها در بازار است. تحلیل حقوق بین‌الملل بر مبنای ماتریالیسم دیالکتیک را کسکنیمی (30-53 or Koskenniemi, 2004: 229-246) با رویکردی انتقادی و تجویزی و در کنار عدم تعیین<sup>۲</sup> طرح کرده که محل نقد است. در تفکر پسامدرن، ماتریالیسم دیالکتیک محض که در فرایند بازنمایی نمادین جامعه قرار دارد، از طریق رویه‌هایی که عوامل اجتماعی از آنها جهت کنترل معانی نمادهای مشترک اعمال می‌کنند. کشمکش‌های سیاسی در نتیجه بر نمادهای حقوقی تحمیل می‌شوند. واسازی در دیالکتیک به عدم تعیین رادیکال امر نمادین اشاره دارد و عدم ثبات رادیکال قالب‌های بازنماینده جامعه را با عملکرد در دیالکتیک نشان می‌دهد (Laclau, 1996: 66).

حقوق بین‌الملل از این طریق در تعارضات تاریخ جهان خود را آشکار می‌سازد و در نهایت دیپلماسی عمومی و جامعه مدنی با یکدیگر

۱. البته لوکاچ در کنار دریدا هر دو تفکرات سیاسی مولدی را در باب تفکر انتقادی زیبایی‌شناختی طرح کردند که حتی می‌توان اندیشه دریدا و در کنار او فردریک جیمسون را در مسیر پسا-دیالکتیک قرار داد. نک: Warminski, ibid, 137-8.

در تعارض بوده و هیچیک دربردارنده حقیقت نهایی نیستند. ساختارها درون یکدیگر جاری هستند، پس هیچ تصمیمی بر مبنای ساختارهای از پیش موجود بنا نمی‌شود. کسکنیمی ادامه می‌دهد که مفاهیمی چون موثر بودن و مشروعیت با یکدیگر در دیالکتیک هستند. دوگانگی‌هایی همچون نظریه‌های اراده‌گرایانه و فطری در معاهدات، نظریه‌های تاریخی و عقل‌گرایانه از اقتدار، تعارضات بین حقیقت و ارزش، و دوگانه فرد و جامعه، همگی از چنین ساختاری برمی‌خیزند.

در حقوق بین‌الملل هیچ راه حلی، دیگری را امحا نمی‌کند بلکه به وجود دیگری نیاز دارد. (Koskenniemi, 1990: 42)، چراکه همواره دیالکتیک میان اراده و عدالت وجود دارد. تفسیر معاهدات در پرتو هدف و قصد معاهده انجام می‌شود در حالیکه هدف و قصد معاهده را طرفین وضع کرده‌اند. تعارضات میان اراده‌گرایان و انحصارگرایان، پوزیتیویست‌ها با طرفداران حقوق طبیعی، شکل‌گرایان با مخالفان خود، و... باید ادامه دار باشد تا حقوق بین‌الملل به حیات خود ادامه دهد. در این راستا، کشمکش قدرت منجر به جنگ تمدن‌ها می‌شود. تغییرات بنیادین در تاریخ از فراارزش‌ها ناشی می‌شود، مثلاً پروتستان‌ها سیستم وستفالی را می‌سازند.

کسکنیمی در وهله اول تکلیف این مورد را تعیین نمی‌کند که تفاوت دیالکتیک و دوگانگی و فایده آن کدام است. در جامعه بین‌الملل از طریق سیاست‌رهایی می‌توان حقوق بین‌الملل را تا حدی زنده نگه داشت. حقوقدانان انتقادی بین‌المللی که سویه‌ای اصلاح‌گرایانه و نه رادیکال دارند، حقوق بین‌الملل را وجودی می‌دانند که تلاش کند با محدودسازی اراده دولتها، نقش جامعه مدنی را پررنگ‌تر کند. دیالکتیک در اینجا تحلیل را نه بر مبنای ارجحیت جامعه مدنی بر دولت (جمهوری علیه کاپیتالیسم و دموکراسی جهانی علیه دیپلماسی عمومی) قرار می‌دهد، بلکه هر دو وجوه و ابعاد را نقد می‌کند. چراکه مهمترین قانون دیالکتیک همان نفی در نفی است و تز و آنتی تز در نقدی درون ماندگار، لازم است دائماً در حال نفی یکدیگر باشند. تعارضات پنهانی درون جامعه بین‌الملل از طریق روشی دیالکتیکی قابل واکاوی است.

طبق نظر مارکس در تز اول در کتاب تزه‌های فویرباخ، عیب ماده‌گرایی این است که شیء و واقعیت و حسّیت را فقط موضوع شناخت یا مشاهده

انفعالی می‌داند، نه فعالیت حسی انسانی، پس ماتریالیسم محض پراتیک و عمل را رهگشا نمی‌داند. "شیء" ابژه‌ای لخت و بی حرکت در معرض مشاهده انفعالی آدمیان و صرف نظاره قرار دارد، در حالیکه "شناخت" فعالیت و پراتیک را در بر دارد. جنبه فعال و عملی نه در ماتریالیسم، بلکه در ایده‌آلیسم توسعه پیدا کرده است. تمامی پدیده‌ها در جهان دارای دینامیک مخصوص خود هستند. طبیعت‌گرایی یونانی (نه حقوق طبیعی) به همین دلیل وارد تفکرات ایده‌آلیستی انتقادی شده است.

پراتیک و عمل را نمی‌توان از شناخت جدا کرد. جامعه مدنی بیانگر دیدگاه ماده‌گرایانه سنتی است که با هگل مطرح شده است. دیدگاه پسا‌هگلی، اجتماعی انسانی یا انسانیت اجتماعی را در نظر دارد. عینیت در حرکت مادی و نه در روح نهفته است، بنابراین انسانیت در اجتماع است که می‌تواند عمل را در جامعه بین‌الملل تحقق بخشد. طبیعت در رویکرد انتقادی رادیکال دارای قانون عینی مربوط به خود است پس مستقل از امر ذهنی قابل بررسی است، اما در مورد تاریخ نمی‌توان چنین مطلق سخن گفت مخصوصاً وقتی سوژه‌های تاریخ آگاهی داشته باشند و اعمال قواعدی عینی بر همه سوژه‌ها محل ایراد قرار گیرد.

اما نباید این امر را نادیده گرفت که تاریخ هم دارای قوانینی کلی است، چراکه غالباً اهداف کلی هستند که حکومت می‌کنند. چون موارد تحقق اهداف معین بسی نادر است و غالباً اهداف تاریخی با هم تلاقی و تصادم پیدا کرده و یا یکدیگر را نفی می‌کنند یا وسایل تحقق همه آنها به حد کافی فراهم نیست یا در نهایت با توجه به واقعیت‌های موجود غیرقابل تحقق هستند. یعنی در تاریخ جهان شاید اهداف انسانها ارادی باشد، اما نتایج اعمال ارادی نیستند یعنی مستقل از ذهن هستند. قوانین عینی در جامعه بین‌الملل حسب ضرورت عمل می‌کنند. این تحلیل به عدم تعیین کامل در جامعه بین‌الملل می‌انجامد که یا باید در وضعی آنارشیک زندگی کرد و یا قوانین این عدم تعیین را مفصل بندی کرد.

شناخت دیالکتیک امر سیاسی و امر حقوقی؛ در شناخت رویکرد انتقادی رادیکال در حقوق بین‌الملل معاصر با عنایت به لزوم شناخت امر سیاسی، نتیجه‌ای مهم از مساله ایدئولوژی برمی‌آید که همان شناخت امر حقوقی است و نتیجه مهمی در تعامل میان دولت‌های ملی و ماتریالیسم دیالکتیک در بر خواهد داشت. نمی‌توان از تأثیر فراوان امر سیاسی در

تأسیس عناصر حقوقی در جامعه غفلت ورزید. اما چه بلایی بر سر این امر حقوقی در پهنه حقوق بین الملل آمده است؟ امر حقوقی نهایتاً در ادبیات شکل‌گرایی و اثبات‌گرایی قابلیت طرح دارد. امر سیاسی که در جستجوی وجود یا عدم وضعیت در جامعه است، جایگاهی در اندیشه حقوقی پوزیتیویسم و همچنین فرمالیسم ندارد. چراکه امر حقوقی وجود یا عدم وضعیت حقوقی را به‌عنوان پیش فرض لحاظ کرده و با تعیین حدود الزام آور بودن یا مرز الزام آور نبودن آن، در پی تفسیر و اجرای نظم یافته آن است، که این مساله خود نوعی جبر حقوقی را در نظم اجتماعی به همراه می‌آورد.

ارزش‌ها و ضرورت‌هایی که در قالب امر سیاسی در هر خوانش و بینشی که در نظر باشد - مطرح می‌شوند، اگر در قالب‌های حق و تکلیف قرار بگیرند، ممکن است با تفسیری مضیق و فرمالیستی بیانگر امر حقوقی باشند. امر حقوقی در شکل نهایی خود، آرمان حقوقی را در رویه‌ای تماماً هنجاری مطلق در نظر دارد که تلاش می‌کند این هنجار را در بسیاری از موارد در قالبی فرااجتماعی قرار دهد و خود را تبدیل به گفتمان غالب کند. شکل خشونت محور قانون دقیقاً از همین استدلال ناشی می‌شود.

نظم اجتماعی در امر حقوقی همواره در قالب حقوق تجلی پیدا می‌کند و حتی حقوق می‌تواند فراتر از نظم اجتماعی حرکت کند و تعیین کننده بدوی هنجارهای اجتماعی باشد و تمام استدلال‌های اخلاقی نیز در این نظام ایدئولوژیک حقوقی - که برخاسته از امر حقوقی است - مستحیل می‌شوند. ساختار درونی رابطه حقوقی میان تابع و متبوع - نه ساختار به مثابه ساختارگرایی - در این میان، اجزای این ساختار را در نهایت به یکدیگر بازمیگرداند. در نتیجه عناصر شکلی (فرمال) بر عناصر ماهوی در امر حقوقی برتری و غلبه دارند و در حقیقت حقوق ماهوی در اثر حقوق شکلی زاییده می‌شود، چراکه حقوق شکلی بیانگر نظم مستقر است و بارزترین جلوه اقتدار خشونت بار قانون در هر نظم حقوقی است.

در فرمالیسم حقوقی آنچه در نهایت امر حقوقی را در حالتی ایدئولوژیک قرار می‌دهد، وضوح و آشکارگی حقوق است. بدین معنا که هنجاری بودن یک نظام حقوقی مستقر، مستلزم این است که در ذات و طبیعت خود هم قابل فهم باشد و هم قابل تعیین و تشخیص؛ یعنی به

صرف لحاظ حقوق به ماهو حقوق و درون گفتار حقوقی، بدون نیاز به گفتارهای جانبی و غیر حقوقی، مساله قابل حل و قابل فهم شود. بنابراین اجزای این ساختار نه از بیرون سیستم، بلکه در درون خود سیستم قوام و دوام می‌یابند تا دچار عدم تعین نشوند. در حقیقت، این نوعی راه فرار از عدم تعین حقوقی است که البته در نهایت به دور باطل ایدئولوژیک بر می‌خورد. این نظام فکری در نهایت به این سیستم باور می‌رسد که چون انسجام امر حقوقی باید حفظ شود، پس اصول و نهادها و ارزش‌هایی به مثابه عناصر پیش فرض در هر سیستم حقوقی باید قرار بگیرند تا تمامیت حقوق به ماهو حقوق خدشه دار نشود. این دستگاه فکری باعث می‌شود که از امور دیگر غفلت ورزیده شود و خشونت‌ی ایدئولوژیک از جوهره امر حقوقی به مصاف عملی با امر سیاسی قرار گیرد.

اگر حقوق بین‌الملل به مثابه ایدئولوژی در این تحلیل در نظر داشته شود، ابتدا باید سیستم حقوقی از امر سیاسی تهی شود تا تمامیت امر حقوقی را حفظ کند. در نظمی بین‌الملل که از طریق امر حقوقی مستقر می‌شود، کلیت و انسجام ساختار مهمتر از تعداد و جایگاه اجزای سیستم است. اجزای سیستم نسبت به یکدیگر وابستگی متقابل دارند تا در خدمت کل واحد منسجم نظام مند قرار گیرند. نظام حقوقی در حقوق بین‌الملل باید بر ساختار پایبند باشد تا بتواند امر حقوقی را مستقر سازد، وگرنه با توجه به ناامنی ساختاری حقوق بین‌الملل، این مهم به نتیجه نمی‌رسد. با چنین رویکردی ایدئولوژیک به امر حقوقی، منابع حقوق نیز در کمال خود قرار دارند و لزومی به دخالت عناصر خارجی غیر حقوقی نیست.

ریشه‌ها و خاستگاه‌های منابع حقوق نیز صرفاً در فضای گفتار امر حقوقی دوام و قوام می‌یابند. با فرمالیسم و پوزیتیویسم افراطی در حقوق بین‌الملل، حتی حقوق طبیعی نیز به ورطه فراموشی سپرده می‌شود؛ چراکه چنین روش شناسی فکری نمی‌تواند با مسائل فراحقوقی انسانی همخوانی داشته باشد تا در باب حق‌های ناظر بر آنها به قضاوت بنشیند و درباره آنها نظمی بنیادین طراحی کند و از آنها حمایت کرده و بر اجرا و رعایت آنها نظارت کند. همچنین مفاهیمی چون عدالت، برابری توزیعی، صلح و امنیت و آزادی اگر بر قاعده‌ای بنیادین بنا نشده باشند، محکوم



به شکست هستند، و امر حقوقی با تبیینی ایدئولوژیک از آنها، در نهایت همه را مقهور سیاست می‌کند.

پس حقوق طبیعی نه تنها در حوزه‌های اشتراک خود با رویکرد انتقادی رادیکال کلاسیک و جدید، بلکه در کل نظریه خود، به جهت وجود دلالت‌ها و ملاحظات اخلاقی، سیاسی، فلسفی و حتی فرهنگی در امر حقوقی جایگاهی اعلا و محترم ندارد و ارزش‌های اجتماعی زیرمجموعه امر حقوقی می‌شوند. اما چنین روش‌شناسی استبدادی در امر حقوقی در حقوق بین‌الملل نمی‌تواند در فضایی آزاد تنفس کند و مجبور است ماده خام تحلیل را از امر سیاسی استقراض کند. دقیقاً در همین‌جاست که اصلی‌ترین دیالکتیک در حقوق بین‌الملل شکل می‌گیرد.

برای تبیین این دیالکتیک، حرکت در جامعه بین‌الملل باید میان سیاست و حقوق تحلیل شود. حرکت در جامعه بین‌الملل منجر به قانون‌مند کردن ماده می‌شود که خاستگاه قاعده‌سازی در حقوق بین‌الملل می‌شود. در نظم حقوقی بین‌المللی ماتریالیستی، قانون‌مند بودن جهان به کلیت و ضرورت می‌رسد که امر حقوقی می‌تواند در این فضا پرورش یابد. قاعده حقوقی لزوماً برابند انگیزه‌تمامی سوژه‌های خود نیست و بر اساس انگیزه عمومی حرکت می‌کند که وابسته به امر سیاسی است. در حکومت امر سیاسی، ریشه‌های قواعد موضوعه مستقل از اراده بسیاری از سوژه‌ها در بسیاری از موارد دقیقاً امیال آنها را تأمین نمی‌کند.

امر حقوقی در دیالکتیک با امر سیاسی، توازن را به نفع امر سیاسی جلو می‌برد. به‌عنوان مثال، جوامع مدنی بین‌المللی -یا مجموعه سوژه‌ها- در جامعه بین‌الملل در بسیاری از موارد در قالب حقوق بین‌الملل معاصر مسیر حرکت قواعد را در جهت انسانی‌سازی پیش می‌برند. نظم حقوقی بین‌الملل که در مصاف امر حقوقی در قالبی ایدئولوژیک قرار گیرد، نمی‌تواند محصول طبیعت به معنای منتج از ضرورت تاریخی باشد، چراکه اساساً مدعای مخالف تاریخ دارد.

پس اگر در برهه‌ای از زمان به جهات برخاسته از امر سیاسی از جمله ضرورت‌های تاریخی و اجتماعی به چنین نظمی نیاز نباشد و قواعد عینی حاکم بر جامعه بین‌الملل نوع دیگری از نظم را برتابند، نظم برخاسته از امر حقوقی مستقر خواهد ماند، اما نظمی درمانده و بی‌حاصل خواهد

بود. وجهی دیگر از دیالکتیک در جهت ایدئولوژیک کردن حقوق بین الملل دقیقاً در عملکرد دولتها در بازی میان ضرورتها و غیر ضرورتها در جامعه بین الملل است. در امر سیاسی، نظم حقوق بین الملل فراتر و یا پیشین از ضرورت‌های تاریخی و سیاسی نیست.

سنتز دیالکتیک امر سیاسی و امر حقوقی؛ در دیالکتیک میان امر سیاسی و امر حقوقی، اگر ماتریالیسم دیالکتیک صرفاً متافیزیکی و مکانیکی تلقی نشود و تحول ماده در نظام بین الملل نیز مورد توجه قرار گیرد، تحرک ماده در کنار تحول ماده در دیالکتیک امر سیاسی و امر حقوقی این نتیجه را در بر دارد که حقوق بین الملل محصول نظمی و ستفالیایی است که سیاست را عرفی کرده و چون مطابق قانون دیالکتیک، جهان مجموعه‌ای از واقعیت‌های به هم پیوسته است، امر حقوقی در معنای فرمالیسم و پوزیتیویسم نمی‌تواند در نظم بین المللی بدون دیالکتیک با امر سیاسی قوام و دوام یابد. پدیده‌ها در جهان بر اثر تضادها حرکت می‌کنند. حرکت پدیده‌ها در نظم حقوق بین الملل مد نظر نیست، چراکه حقوق بین الملل خود امری است که پدیده‌ای در کنار سایر پدیده‌ها در چرخه نظام بین الملل است، پس دارای قدرت برتر و اقتدار فرااجتماعی نیست.

دیالکتیک امر سیاسی و امر حقوقی در حقوق بین الملل لزوماً به معنای دیالکتیک عین و ذهن نیست. دیالکتیک مفاهیم ذهنی، انعکاس دیالکتیک واقعیت است نه برعکس. به دیگر سخن، واقعیت است که تعیین کننده امور ذهنی است. این تفکر ماتریالیستی اساس نقد در هر نظم حقوقی از جمله حقوق بین الملل می‌تواند تلقی شود. تضادی که بر نظم جهانی حاکم است، هم عام است و در تمام پدیده‌ها از جمله حقوق بین الملل جاری و هم خاص است بدین معنا که هر پدیده‌ای تضاد خاص خود را دارد. یعنی هم حقوق بین الملل با پدیده‌های اجتماعی دیگر در نظم بین المللی در تضاد قرار دارد، و هم درون خود پر از تضادهایی است که عامل بقای حداقلی این نظم محسوب می‌شوند.

شرط اصلی تغییر هر پدیده در ماتریالیسم دیالکتیک، تغییر درونی است. این تغییر درونی در قالب نقد درون ماندگار در تحلیلی می‌تواند یکی از خاستگاه‌های مهم نظریه‌های انتقادی در حقوق بین الملل محسوب شود، که دیالکتیک امر سیاسی و امر حقوقی را تبیین کند. تغییر درونی به معنای نفی در نفی است. نفی در نفی، عامل بقاء پدیده‌هاست. نفی در نفی در نقد

نظم حقوقی بین الملل در یک دیدگاه انتقادی افراطی در نهایت به امحاء نظم حقوقی بین المللی منجر می شود که در دیالکتیک با امر سیاسی، خود را در امر سیاسی مستحیل کرده و سنتزی برای نظم جهانی معاصر به دست می دهد. در بیانی مخالف، دیالکتیک در حقوق بین الملل وجهی رادیکال در قالب نفی در نفی در رویکردی انتقادی ندارد و حقوق بین الملل در نهایت وجود خواهد داشت.

اگر دیالکتیک امر حقوقی با امر سیاسی در حقوق بین الملل، در نهایت منجر به امحاء این نظم نشود، این واقعیت به معنای ایدئولوژیک شدن حقوق بین الملل است، که به نحوی فراگفتمانی و کلان روایتی عمل کرده و همواره در تلاش بوده است که گفتارهای مخالف خود در نظم حقوقی بین المللی را حذف و طرد کند. اگر صورتها و اشکال گوناگون در نظم حقوق بین الملل - که خود به مثابه ماده است - گام به گام به صورت های پیچیده تر دیگری تغییر شکل دهند تا همواره در فرایند بازتولید قرار داشته باشند، اما همواره در هر قالب منظمی در ماهیت در نظمی وستفالیایی باقی بمانند، حقوق بین الملل ایدئولوژیک می شود. در عین حال، نکته مغفول در این استدلال این است که اگر ظرفیت های نفی اولیه در نفی ثانویه در دیالکتیکی ماتریالیستی به حقوق بین الملل طرح شود، نفی در نفی باعث می شود که در نهایت حقوق بین الملل خود در تلاش برای حذف خود باشد چرا که پدیده ای است مولود جبر و ضرورت تاریخی.

در هر صورت، در حالت بقاء حقوق بین الملل، پدیده ای ایدئولوژیک محصول فرایند است، و در صورت عملی شدن نفی در نفی درونی در حقوق بین الملل، این نظم حداقلی به مرور فرسوده می شود. امروزه به نظر می رسد که این نفی در نفی، حقوق بین الملل را فرسوده ساخته است. این فرسودگی همچنین می تواند ناشی از عدم وجود سند اساسی بین المللی باشد، که ناامنی ساختاری در حقوق بین الملل را تقویت کرده است. حقوق بین الملل نظمی حداقلی است که محوریت قاعده سازی آن بر فرایندی خارج از امر حقوقی تکیه دارد، پس قدرت و قاعده در دیالکتیک با یکدیگر واقع می شوند.

حکومت قانون در نظام های حقوقی داخلی در تعامل میان قدرت و حقوق شکل گرفته و تجلی خود را در قانون اساسی باز می یابد. اما در نظم حقوقی بین المللی چنین وضعیتی صادق نیست و نمی توان از قانون

اساسی جامعه بین الملل سخن به میان آورد. منشور ملل متحد نیز سندی اساسی به مثابه قانون اساسی بین المللی محسوب نمی شود. منشور ملل متحد معاهده ای بین المللی است و هیچ تفاوتی از نظر ساختاری با معاهدات دیگر ندارد که بتواند قانون اساسی محسوب شود؛ اما صرفاً دارای محتوا و ماهیتی اساسی است<sup>۱</sup>. در مقوله منابع، حقوق بین الملل هنوز به سلسله مراتب قدرتی که امر حقوقی در نظم های حقوقی داخلی دارد نرسیده است و از امر سیاسی تبعیت می کند.

به همین جهت است که منشور ملل متحد نمی تواند ساختاری همچون قانون اساسی داشته باشد، چون قدرت شکلی اساسی ندارد و سلسله مراتب هنجاری به حدی نیست که در امر حقوقی بتواند تجلی اراده داشته باشد. همچنین در نظم حقوق بین الملل، مقررات و قواعد در حالتی بی نظم و پراکنده قرار دارند و مرجع تدوین دارای اقتدار وجود ندارد؛ کمیسیون حقوق بین الملل هم در مواردی بسیار محدود دست به اقداماتی در جهت تدوین حقوق بین الملل زده که در بسیاری از موارد حتی وجه الزام آور هم ندارند چون توان عرفی شدن نداشته اند.

در نظم حقوق بین الملل، این سوژه های نظم هستند که واضع قاعده هستند، فلذا نظم حقوقی در کلیت خود تابع اراده سوژه های خود است؛ و در مواردی می تواند قواعدی عینی وضع کند که اراده های یکجانبه سوژه ها، در عنصر معنوی به مرور بر قاعده ای عینی صحنه گذارد، و باز هم این نظم حقوقی نیست که مستقلاً با اقتدار عمل می کند. بر این اساس اراده های یکجانبه سوژه های این نظم یعنی دولت ها - خود نشان از برتری امر سیاسی به امر حقوقی در این دیالکتیک است. نظم حقوقی بین المللی پس نظامی دستوری و هنجاری واحد و یکپارچه نیست که نظام های حقوقی داخلی را با یکدیگر ادغام کرده و نظامی واحد پدید آورد؛ حتی می توان گفت نظریه ای به نام مونیسم یا وحدت حقوق داخلی و حقوق بین المللی، چیزی جز آرمان گرایی صرف نیست.

منشور ملل متحد در صورتی می تواند قانون اساسی جامعه بین الملل محسوب شود که آرمان مشترک حکومت قانون در برابری سوژه های نظم حقوق بین الملل استوار شده باشد. نظم کنونی بین الملل هنوز به

۱. همانند اسناد مؤسس سازمان های بین المللی که در ماهیت، اساسی هستند.

اشتراکات ارزش‌ها در مقوله بشری نائل نشده است. این نظم در تلاش است ارزش‌ها و قواعد بنیادین را تا حداکثر توان ممکن در قالب‌های عینی بر سوژه‌های خود بار کند که در عناوینی چون قاعده آمره و قواعد عام الشمول و به‌طور کلی حقوق بین‌الملل عام می‌گنجد. اما این تلاش‌های ستودنی همگی تاکنون موفق نشده‌اند منشور ملل متحد را قانون اساسی سازند. در دیالکتیک میان امر حقوقی و امر سیاسی، ارزش‌ها و آرمان‌هایی که امر حقوقی به دنبال اساسی‌سازی سیستماتیک و ساختاری آن است، همگی از درون امر سیاسی برخاسته‌اند.

### دوم؛ بقاء سلطه ایدئولوژیک دولت‌های ملی بر حقوق بین‌الملل

معاهده سال ۱۶۴۸ وستفاليا به‌عنوان مولد دولتهای ملی و حقوق بین‌الملل مدرن عرفی، به نوعی به مثابه واقعیتی تاریخی باعث شد که تمرکز استدلال غالب مفاهیم انتقادی بر حقوق بین‌الملل را صرفاً بر دولت‌ها آن هم در سویه‌ای افراطی قرار دهد. نقد رویکرد سنتی انتقادی به معنای تأیید پوزیتیویسم نیست، ناقض واقعیت‌های تاریخی است که دولت و ایدئولوژی در حقوق بین‌الملل هم‌مطراز یکدیگر حرکت می‌کنند. در تبیین ایدئولوژیک بودن حقوق بین‌الملل و نقد دولتهای ملی وستفالیایی باید بیان داشت که نکته مهم در نقد مارکسیستی حقوق بین‌الملل ارتدوکس این است که اگر دولتها سوژه اصلی حقوق بین‌الملل باشند، پس اگر هیچ دولتی حاکمیت نداشته باشد، هیچ سوژه‌ای برای برقراری روابط حقوق بین‌الملل وجود نخواهد داشت.

یعنی حقوق بین‌الملل قدرتی بیرونی نیست که حاکمیت دولتها را محدود کند، بلکه زاییده اراده خود دولتهاست. پس خود حاکمیت‌ها هستند که قواعد حقوقی را بر خود وضع می‌کنند تا بتوانند همزیستی داشته باشند. نتیجه این است که اگر حقوق بین‌الملل بخواهد که وجودی مستقل داشته باشد، باید دولتها حاکمیت نداشته باشند. نتیجه ایدئولوژیک بودن حقوق بین‌الملل این است که گفتمان امنیت در وجه سیاسی و اقتصادی آن، بر گفتمان حقوقی سایه می‌افکند و تمام وجوه و ابعاد آن را در می‌گیرد.

سوژه‌های نظم حقوقی بین‌الملل: مسأله سوژه‌های نظم حقوق بین‌الملل و انترناسیونالیسم، همان مسأله شخصیت حقوقی بین‌الملل

نیست که دیوان بین‌المللی دادگستری در قضیه دعوی مرز بورکینافاسو علیه مالی با ارجاع به قاعده ثبات مرزها در زمان استقلال<sup>۱</sup> در نتیجه استعمارزدایی استناد کرد (ICJ Reports, 1986, p.554) و بحث‌های حق بر تعیین سرنوشت و حق مبارزه در برابر سرکوب پا گرفت. یا موضوع‌هایی که در کمیسیون داوری یوگسلاوی در پی تجزیه یوگسلاوی شکل گرفت و در نهایت کشورهایی تأسیس یافتند.

بحث‌های انتقادی ناظر بر دولت، و رای نظم حقوق بین‌الملل است. سوژه‌های اصلی نظم حقوقی جهانی، ظاهراً دولت‌ها هستند، اما دولت‌ها خود زاینده اراده انسان بوده‌اند. از ابتدای تکمیل چرخه تکامل و پدید آمدن انسان با این خصایص زیستی که اکنون مشاهده می‌شود، تاریخ بشر همواره تاریخ تنازع برای بقا بوده است. شاید این تنازع به قول مارکس و انگلس در جنگ طبقاتی باشد، و شاید هم جنگ طبقاتی خود زاینده تضادی حل‌نشده است که بشر همواره بر دوش می‌کشیده است: تضادی میان آرامش خود و سرکوب دیگری. آغاز نقد به حقوق بین‌الملل همزمان با آغاز دولت‌های ملی -توسط معاهدات وستفالیای- قابل طرح است.

خاستگاه نقد همان تولد دولت است. اگر این گزاره صحیح باشد که دولت‌ها تجلی اصلی اعمال زور ایدئولوژی غالب (سرمایه داری) هستند، پس هرآنچه ساختار دولت را می‌سازد، نقد را نیز فربه می‌کند. همچنین از آنجا که تولد حقوق بین‌الملل (به مثابه یک نظم و نه ایده‌های نامنظم پیشاوستفالیایی) مصادف با تولد دولت‌های ملی بوده است، هر آنچه علیه دولت قد علم کند، علیه حقوق بین‌الملل نیز اعلام جنگ کرده است. با لحاظ عدم طرح نظریه‌ای انتقادی در باب دولت توسط مارکس و انگلس (Heinric, 2016)، در رویکرد انتقادی رادیکال کلاسیک به حقوق بین‌الملل، دولت‌های ملی نه در جهت منافع همه بشریت بلکه در جهت منافع طبقه مسلط حرکت می‌کنند؛ و حقوق بین‌الملل ایدئولوژی است.

علم تاریخ به مثابه تنها علم در اندیشه مارکس و انگلس (Marx, 1976: 2) متأثر ایدئولوژیک از سیاست است. مثلاً سازمان‌های بین‌المللی خود زاینده اراده دولتها هستند. در برخی نظرات قضات دیوان دادگستری بین‌المللی، شورای امنیت سازمان ملل متحد به مثابه رکنی (ارگانی)

1. Uni possidetis juris

سیاسی تلقی شده که در برای اهداف سیاسی فعالیت می کند (Nicara-  
gua v United States 1986 ICJ Rep 14, 290). شورای امنیت در نتیجه در قالب  
موجودی سیاسی در نگاه‌ها جای گرفته است، این تلقی به جهت طریقه  
تشکیل و اسلوبی است که می‌تواند قدرت خود را اعمال کند (Krisch,  
2012 & Jonathan, in Cot and Pellet 1985 & Goodrich, 1969 & Higgins, 1970  
& Gaja, 1993 & Gill, 1995, Koskenniemi, 1995).

قدرت شورای امنیت در حدی برجسته است که حتی رکن قضایی  
سازمان یعنی دیوان دادگستری بین‌المللی فقط تحت شرایطی می‌تواند  
تصمیم‌های آن را ملغی کند، پس نهادی برای نظارت بر آن وجود ندارد.<sup>۱</sup>  
این واقعیت از شورای امنیت نوعی ابرقدرت سازمانی ساخته است، در  
نتیجه می‌تواند به راحتی به ایدئولوژی پراکنی مبادرت ورزد. مثال شورای  
امنیت سازمان ملل متحد یکی از مثال‌های بی‌شماری است که وضعیت  
بحرانی قاعده مندی در حقوق بین‌الملل را به تصویر می‌کشد. تمام این  
موارد در نهایت با این مساله اصلی مواجه می‌شود که حقوق بین‌الملل  
با خود ادبیات سیاسی سرکوب را به همراه دارد. این موارد بیشتر پس از  
جنگ سرد در میان محققین انتقادی حقوق بین‌الملل و متفکران رئالیست  
روابط بین‌الملل طرح شد که جهان به سمت نظم جدیدی فراتر از نظم  
وستفالیایی در حال حرکت است و حقوق بین‌الملل فربه‌تر از گذشته شده  
و متفاوت از نظم‌های پیشینی خود تلقی می‌شود.

ایدئولوژیک شدن حقوق بین‌الملل؛ جهان وستفالیایی به جهان  
سرمایه داری پسامدرن تغییر شکل نیافته است. حقوق بین‌الملل اکنون  
در میانه جهانی انتقادی و جهانی پوزیتیویستی و صحنه نبرد میان اصالت  
قاعده حقوقی و اصالت امر سیاسی است. فرایند انتقال که رئالیست‌های  
سیاسی در مورد دولت‌های ملی وستفالیایی در نظر دارند، نوعی مدینه  
فاضله یا جامعه آرمانی (اتوپیا) را با خود به همراه دارد که با جهان عینی  
و ماتریالیستی تفکر مارکسیستی منافات دارد و مفصل بندی جهان آتی  
مورد پذیرش نیست. انگلس معتقد بود دولت ممکن است با دریافتهایی  
نادرست به مثابه کاپیتالیستی کاملاً ایده آل تبدیل شود (Engels, 319).

همانطور که مارکس در نقد برنامه گوتا بیان کرد، ایرادها در تحلیل دولت

1. لازم به ذکر است که دیوان دادگستری بین‌المللی در قضیه لاکربی قرار دستور موقت به درخواست لیبی را به  
استناد ماده ۲۵ منشور ملل متحد رد کرد.

در جهان امروزی مستقیماً مرتبط با ایرادها در رویه سیاسی دارند (Marx, 1946). چنین ایرادهایی است که منجر به فجایی در مفصل بندی‌های سیاسی در تاریخ چون فاشیسم ایتالیا و نازیسم آلمان شده است (Pou-lantz, 1974: 36-67). حتی واژه شناسی حاکمیت‌های فراسرزمینی یا غیرسرزمینی ناشی از دیدگاه‌های اشاعه و بسط فرهنگی و ایدئولوژیکی تفکر، فراتر از مرزهای تعیین شده وستفالیایی است (Osipov, 2013: 7-26). حقوق بین‌الملل در این میان با هضم تمامی صداها موجود، به مثابه ایدئولوژی است، و ابزاری برای تفسیرهای خودسرانه در راستای منافع دولتها است.

سؤال این است که آیا حقوق بین‌الملل خود را صدایی در میان سایر صداها، گفتمانی در سراسر ساحت‌های گفتمانی متناظر خود می‌داند، و یا اینکه بالعکس، خود را تنها صدای موجود و به مثابه یک ایدئولوژی غالب تلقی می‌کند و، بر این باور است که تمامی صداها باید با آن همراه باشند؟ این سؤال در مورد مشروعیت حقوق بشر و سایه ایدئولوژی ارتودوکسی بر آن (Tasioulas, 2013: 1-25) مورد بحث واقع شده است. مخصوصاً امحای دولتها (Bradley Lewis, 2017: 59-73) و مسأله ایدئولوژی چپ (Knieper, 2010: 111-126) در حقوق بین‌الملل به نوعی تحت پوشش سؤال اصلی قرار دارند. ایدئولوژی کمونیسم در قالب سیستم حقوقی پس از انقلاب سال ۱۹۱۷ اکتبر در شوروی - که لحظه‌ای حیاتی در بسط نظریه‌های چپ تلقی می‌شود - با ایده اصلاح نظام همراه بود. شوروی اولین تلاش برای اجرای ایده‌های مارکسیستی بود که با شکست مواجه شد و باید گفت ایده‌های مارکس را به نحو مناسبی فهم نکرد.

با ایدئولوژی در رویکرد انتقادی رادیکال (Hirst, 2015: 675)، نظام حقوقی نقشی حیاتی را مخصوصاً در چارچوب حقوقی قواعد و دکترین ایفا می‌کند، و تفسیری جامع و در نتیجه تکامل روابط اجتماعی و وقایع جامعه را به دست می‌دهد. در نتیجه این امر باعث می‌شود که هم‌نوا با مفاهیم اصلی ایدئولوژی قرار بگیرد. نظام حقوقی در زندگی روزمره سوژه‌های حقوقی دخالت دارد، در نتیجه تبیین و انتشار سازمان یافته (سیستماتیک) ایدئولوژی غالب در زمره سازکار (مکانیسم) های اصلی جهت استقرار هژمونی<sup>۱</sup> ایدئولوژیک نظام حقوقی تلقی می‌شوند (Co-



(hen, 1982: 77-85).

تأثیر ایدئولوژی حتی در تغییر روند روابط بین‌الملل به چند قطبی شدن (Müllerson, 2016: 47-73) و در نتیجه تغییر رابطه قدرت در حقوق بین‌الملل نقش داشته است. حتی در برخی موارد حقوق بین‌الملل را به شدت متّصف به وصف ایدئولوژیک ساخته است. در این خصوص تاریخ نقش بسیار مهمی را ایفا می‌کند تا حدی که بسیاری از ارائه‌دهندگان دوره عمومی آکادمی حقوق بین‌الملل لاهه در اواخر قرن گذشته، بر اهمیت تاریخ در گذار ایدئولوژیکی حقوق بین‌الملل از طبیعت‌گرایی به اثبات‌گرایی تأکید ورزیده‌اند، این حقیقت تاریخی را مرهون حقوق ملل ارادی تشکیل یافته می‌دانند که از رهگذر رویه و عرف به وجود آمده است. (Henkin, 1987: xxxviii)

در روی دیگر سکه، نظم بین‌المللی قاعده محور از رهگذر پاسخ نظم حقوقی به توسعه مفاهیم و امور پیرامونی خود از جمله اشاعه سلاح‌های هسته‌ای، تروریسم، گرم شدن کره زمین، تقسیم سرمایه اقتصادی، دین در زندگی عمومی، بیوتکنولوژی سازنده حیات، اشکال خشونت عمومی از جمله مداخلات بشردوستانه یا مسائلی از جمله شکنجه توسط مقامات دولتی تحقق می‌یابد. گفتمان حقوق به مثابه امری زنده و پویا دقیقاً به همین معناست که حقوق پاسخگوی حقایق، پذیرای واقعیات و نزدیک به زندگی انسان‌ها باشد (Messner, 2012: 538) که البته این نظریه هر چند بسیار نزدیک به نواقح‌گرایی حقوقی است اما ریشه آن به گذشته بر می‌گردد (Ehrlich, 1989 & Benjamin, 1921 & Cardozo, 1924).

برخی صرفاً با بهره از نظریه‌های سیاست بین‌الملل سعی در ارائه حقوق بین‌الملل به مثابه ایدئولوژی داشته‌اند (Scott, 1994: 313-325)، اما روش صحیح این است که با گفتار حقوق بین‌الملل به نظریه ایدئولوژی وارد شد؛ و گرنه اگر حقوق بین‌الملل قادر به ارائه بازخوردهایی مستقل در مورد ایدئولوژی نباشد، به زیر سؤال رفتن اندیشه‌های حقوقی بین‌المللی نتیجه آن خواهد بود.

حقوق بین‌الملل به مثابه علم و غیرابزاری بودن آن مستلزم گفتاری مستقل بوده که طرحی شکست خورده در تاریخ است. تحلیل حقوق بین‌الملل و سوژه‌های این نظم به عنوان پدیده‌هایی ایدئولوژیک،

ریشه‌های خود را در راهبردی سیاسی می‌یابند که حقوق بین‌الملل وجهی مترقیانه<sup>۱</sup> پیدا کند. این وجه گسترش یافته حقوق بین‌الملل در اثر عدم تعیین افراطی در حقوق است که در نظر متفکرانی چون سوزان مارکز، با این هدف است که حقوق بین‌الملل از دام انتقادات رهایی بیابد، بدین نحو که اصول متهافت و متنوع حقوق بین‌الملل که در اثر عدم تعیین حقوقی موجودیت یافته‌اند، راه تفاسیر مختلف و بعضاً متضاد را بر مبنای نظام‌های منطقی گوناگون باز می‌گذارد (Marks, 2007: 144).

فرد سوژه حقوق بین‌الملل نیست؛ بحث قدرت و اجبار و اعمال نظر دولتهای قدرتمند امپریالیست در نظر برخی در نهایت به این نتیجه می‌رسد که سوژه اصلی نظم حقوق بین‌الملل دولتها هستند و فقط دولتهای امپریالیست می‌توانند تفسیر خاص خود را اعمال کنند و ابتکار مسیر قاعده سازی در حقوق بین‌الملل را در دست بگیرند (Mieville, 2005: 296,304,317). اما این افراد به نقش سیاست و کشمکش جامعه بین‌الملل در ساختن سوژه‌های حقوقی توجهی نداشتند. هر چند دولتها هنوز سوژه‌های اصلی حقوق بین‌الملل هستند، اما تلاش گروه‌های غیردولتی ممکن است منجر به ایجاد جایگاهی برای آنان در جامعه بین‌الملل شود. تاریخ حقوق مدرن ثابت می‌کند که نهادهایی اجتماعی می‌توانند روزی تبدیل به سوژه‌های نظامی حقوقی شوند؛ فلذا قالبهای حقوقی الزاماً به سوژه‌های اقتصادی محدود نیستند (Hunt, 1992: 116).

دلایل زیادی وجود دارد که دولتهای قدرتمند تمایل بیشتری به حفظ دولتهای ملی به جای تن دادن به جایگزین‌های فراملیتی دارند. اول اینکه به دلیل ثبات سیاسی، دولت‌های ملی تمایل بیشتری به پذیرش تعهدات بین‌المللی به نسبت سایر بازیگران دارند؛ دوم اینکه دولت‌های ملی انگیزه‌هایی برای گسترش اقتصاد خود به معاملات بین‌المللی دارند چراکه دولت‌های مختلف در عین حفظ حاکمیت خود با طیب خاطر وارد معاملات می‌شوند، اما اگر نظامی حاوی سیستمی شبه فدرال باشد، قدرت‌گیری هم‌تایان می‌تواند خطرآفرین باشد. البته این ملاحظه در مورد دولتهای ملی نیز وجود دارد؛ سوم اینکه راه کار حق تعیین سرنوشت همواره برای دولتهای نوظهور وجود دارد (Mcfaul, 2004: 34).

عوامل تفاوت در جامعه بین‌الملل میان عناصر جامعه بین‌الملل به

و فور یافت می‌شود، تا حدی که نوعی انسجام را جهت تشکیل اهداف مشترک غیرممکن می‌سازد. وقتی بحران یا حساسیت یا مساله‌ای نیز گریبانگیر این جامعه شود، هر دولتی الزاماً بسته به منافع ملی خود حرکت می‌کند و حقوق بین‌الملل را تا حدی که منافع خود به خطر نیفتد رعایت می‌کند. مساله قدرت در جامعه بین‌الملل متفاوت از جایگاه آن در جامعه داخلی است که مستقیماً با حقوق پیوند داشته و اعمال حاکمیت از طریق قدرت را به پشتوانه حکومت قانون قرار می‌دهند. قدرت در جامعه بین‌الملل معطوف به منفعی است که به حداکثر برسد و در این فضا، حقوق بین‌الملل هم قربانی می‌شود.

این مهم بدیهی است که ناشی از عدم وجود سلسله مراتب قدرت در نظم بین‌المللی است.<sup>۱</sup> در جامعه داخلی، افراد برای فرار از وضع طبیعی که همواره در آن قرار دارند، به قانون روی می‌آورند و بر خشونت قانون گردن می‌نهند تا جلوه‌های وضع طبیعی را به حداقل ممکن برسانند. در جامعه بین‌الملل دولتها تلاش می‌کنند که وضع طبیعی را حفظ کنند و اتفاقاً با حفظ وضع طبیعی است که می‌توانند از حقوق بین‌الملل سوء استفاده کنند. به‌عنوان مثال سازمان ملل متحد در حقیقت آزمایشگاهی از جدال منافع ملی است و در بسیاری از موارد از جمله نظام امنیت جمعی شکست خورده است<sup>۲</sup>، تا حدی که کوفی عنان دبیرکل اسبق ملل متحد طی گزارشی در اکتبر ۲۰۰۵ به اجلاس ۵۹ مجمع عمومی پیشنهاد حذف ماده ۴۶ منشور در خصوص کمیته ستاد مشترک را ارائه داد.<sup>۳</sup>

هر چند جامعه بین‌الملل تلاش کرده در خصوص شکل‌گیری مفاهیمی

۱. هر چند به‌عنوان مثال در دیوان دادگستری بین‌المللی تلاش برای برابری طرفین در دعوی است و این مهم در پرونده‌هایی چون اینترهاندل و قروض نروژ و دعوی قرار محاکمه بازداشت موقت کنگو علیه بلژیک و قضیه برخی رسیدگی‌های کیفری در فرانسه دعوی کنگو علیه فرانسه و قضیه فلات قاره لیبی علیه مالت و نظر مشورتی دیوان دائمی دادگستری بین‌المللی در قضیه مدارس اقلیت البانی رعایت شده، در مرحله پیش از طرح دعوی و پس از اجرای احکام، جهات فراوانی از عدم برابری میان دولتها وجود دارد.

بند ۲ ماده ۴۵ و ماده ۵۷ آیین دادرسی دیوان دادگستری بین‌المللی

ICJ, Rec, 1959, p & 23. ICJ, Rec, 1957, pp & 922, 23. ICJ, order of 8 december, 2000 Rec, 2000, p, 216. para & 4. Application institution of proceeding, Congo V. France 9, december & 2002 ICJ, Rec, 1985, p. 43. para & 54. PCIJ, 1935, series A/B, number, 64 p19.

۲. البته که سازمان ملل متحد به گفته خود دیوان دادگستری بین‌المللی یک ابر دولت نیست. نک: ICJ, Rec. 1949, p. 179

3. A/59/565 para.300 & A/59/2005 paras.217-219

چون قاعده آمره و مسئولیت بین المللی دولت‌ها و جنایات بین المللی به وفاقی برسد اما جز در مواردی اندک<sup>۱</sup> در این مصادیق هم نتیجه قابل توجهی را در بر نداشته است. جامعه بین الملل هنوز در خصوص تعریف و تبیین بسیاری از مسائل حقوق بین الملل ناتوان است. در جامعه بین الملل ثروت نیز عادلانه توزیع نشده است و مساله توسعه یافتگی نیز صرفاً در قالب تعدادی قطعنامه‌ها و یک نهاد فرعی در سازمان ملل متحد دنبال شده است. حقوق بین الملل در این فضا نمی‌تواند بستری کافی جهت طرح نظریه‌ای پسامارکسیستی را فراهم سازد.

در حقوق بین الملل، قدرت متمرکز و ساختار عمودی قدرت وجود ندارد؛ برعکس حقوق بین الملل قدرت را به شکل عمودی در بر دارد و فضای خصوصی بر فضای عمومی در جامعه بین الملل اولویت دارد. حقوق بین الملل تلاش‌های فراوانی در جهت مشارکت افراد در نظام بین المللی به عمل آورده است. از تلاش‌هایی که برای حفظ حقوق کارمندان بین المللی در سازمان‌های بین المللی در نظر مشورتی دیوان دادگستری بین المللی درباره قانونی بودن تأسیس دادگاه اداری سازمان ملل متحد<sup>۲</sup> صورت پذیرفته است، تا نظام بین المللی حقوق بشر که در قالب منشور حقوق بشر<sup>۳</sup> شامل چندین معاهده اساسی است، همه و همه در راستای اعتلای جایگاه فرد در جامعه بین الملل بوده است.

نظام‌های منطقه‌ای حقوق بشر نیز حتی تاثیرهای گسترده‌تری در حفظ حقوق بشر به عمل آورده‌اند. اما نمی‌توان بر تعدادی اسناد بین المللی و تعدادی قطعنامه دل خوش کرد. حقوق بین الملل محصول جبری تاریخی است که در اثر تعاملات تاریخی به این مرحله از اعتبار رسیده که هنوز در حداقلی‌ترین حالت ممکن خود قرار دارد. این جبر تاریخی به خصوص پس از انقلاب صنعتی، مسیر تحول جامعه بین الملل را دگرگون ساخت و سپس پس از روی کار آمدن هیتلر و در نهایت پس از فروپاشی شوروی و حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، مرحله به مرحله جبر تاریخی بر مسیر تحول حقوق بین الملل تأثیر گذاشته است. حقوق بین الملل همواره در مسیر قاعده سازی با بحران‌های سیاسی و اجتماعی

1. Prosecutor V. Furundzija, ICTY, 10 December 1998, paras. 165-170

2. ICJ, Rec. 1954, p.57

3. Charter of Human Rights

مواجهه شده است. همواره در تاریخ میان ضرورت اصلاح و ضرورت حفظ منافع، درگیری فراوانی بوده است.

در برابر دولت‌های ملی و ستفالیایی، این ابر لویاتان‌های قدرتمند، به سختی می‌توان از "فرد" سخن گفت. نمی‌توان فرد را مستقیماً سوژه مستقل حقوق بین‌الملل قلمداد کرد<sup>۱</sup>، اما می‌توان قائل به این گزاره بود که اجتماع افراد در قالب نهادهایی مختلف ممکن است سوژه‌های این نظم محسوب شوند. این ایده در اندیشه‌های پاشوکانیس و میه ویل مشاهده نمی‌شود. میه ویل با بهره از نظریه پاشوکانیس بر این باور بود که امروزه کاپیتالیسم وجهی اجتماعی پیدا کرده و توده افراد در قالب شرکت‌های عظیم در جهان ایفای نقش می‌کنند (Mieville, ibid: 103). اگر قالب حقوقی با تبادل کالایی در هم تنیده باشد، پس هرگونه تغییری در شکل کالا منجر به تغییر در شکل حقوق می‌شود.

اما میه ویل به اشتباه، ماهیت کار و سرمایه را در وجه بین‌المللی خود لحاظ نکرد. حتی مارکس نیز معتقد به این بود که بورژوازی خصیصه‌ای جهانی به تولید می‌دهد، و کارگران گویی هیچ کشوری ندارند (Marx, 1978: 485). میه ویل این نظرگاه را از مفهوم امپریالیسم نزد بوخارین و لینین اتخاذ کرده، اما لینین و بوخارین ایده بین‌المللی شدن طبقه کارگر را منکر نشدند. در مجموع نمی‌توان اجتماع افراد را حتی از طبقه کارگر، دارای ماهیت و ساختاری متفاوت از اجتماع افراد در قالب شرکت‌های چندملیتی دانست. هر دو ممکن است در آینده بتوانند سوژه حقوق بین‌الملل محسوب شوند. بنابراین در راستای مقدمات بحث در مورد حقوق بین‌الملل و ایدئولوژی، نتیجه این بحث در دیالکتیک امر سیاسی و امر حقوقی جلوه می‌کند.

### نتیجه‌گیری

واقعیت این است که حقوق بین‌الملل نظمی حداقلی در جامعه بین‌الملل را در بر دارد و برای ساماندهی روابط حقوقی دولتهای جهان معاصر در

۱. هرش لوترپاخت فرد را سوژه حقوق بین‌الملل نمی‌دانست و معتقد بود پناهندگان و پناه جویان واجد وضعیت حقوقی فردی نیستند. وضعیت فرد به‌عنوان سوژه حقوق بین‌الملل هنوز مورد مناقشه است. (Lauterpacht, 1948: 354,373 cited in Mann, 2016: 30&70)

در باب وضعیت سوژه‌های حقوق بین‌الملل، بهره‌گیری از تفکرات لایب‌نیتس و هابز می‌تواند رهگشا باشد؛ نک: (Krivenko, 2020: 136-146 & 147-155)

حد نظامی متمرکز نشده است. حقوق بشر در نسل چهارم که همان همبستگی میان دولتهاست، در حقیقت در حد خطابه‌ای ایدئولوژیک باقی مانده و ماهیت این همبستگی کاملاً مرتبط با منافع ملی است. سیاست و اقتصاد در روابط جهانی نیز بر همین منوال است، که همواره بر ایند منافع ملی مختلف را نتیجه می‌دهند. قدرت در جامعه بین‌الملل معاصر شدیداً غیرمتمرکز و غیرمنسجم است و دایره مدار اهداف و ارزش‌های مشترک بشری نیست. سرنوشت جامعه بین‌الملل بر اساس همین منافع است که رقم می‌خورد و همواره حقوق بین‌الملل در این فضا تابعی از روابط قدرت است و قاعده حقوقی همواره در خطر تزلزل قرار دارد.

در بهترین حالت ممکن، نوعی نظم عمومی حداقلی می‌تواند در جامعه بین‌الملل وجود داشته باشد. در چنین فضایی، دیگر نمی‌توان از پسارویکرد انتقادی رادیکال حقوقی به سادگی سخن گفت، چراکه به خاطر ضعف مواد خام تحلیل، در نهایت، رویکرد مورد بحث نیز بر اقتصاد و سیاست سوق پیدا می‌کند. همبستگی در نظم حقوقی بین‌المللی لاجرم بر اساس عواملی تاریخی جهت انسجام اجتماعی باید باشد. در جوامع داخلی، جبر تاریخی موجب گردهمایی افراد ذیل فرهنگ و تمدن و بعضاً زبانی واحد شده، تا عامل انسجام ملی و تشکیل همبستگی و حرکت در مسیر اهداف خیر مشترک واقع شود. در جامعه بین‌الملل اما جبر تاریخی وضعیت را به گونه‌ای دیگر رقم زده است تا حقوق بین‌الملل نیز در این گرداب گرفتار شود.

در نتیجه عملی و عینی و انضمامی دیالکتیک میان امر سیاسی و امر حقوقی در نظم حقوقی بین‌المللی، نقطه ضعف حقوق بین‌الملل این است که قادر به استقرار مساله امنیت در وجهی حقوقی فراتر از سیاست نیست. امنیت در وجه حقوقی شامل تضمین گزاره‌های عینی است که قابل انطباق با وقایع بیرونی باشند. حقوق بین‌الملل به حدی فربه نیست که بتواند از پس واقعیت‌های بیرونی سیاسی و اقتصادی جامعه بین‌الملل برآید. به همین جهت است که عرف به‌عنوان یکی از منابع اصلی حقوق بین‌الملل، پا به پای معاهدات و حتی امروزه فراتر از معاهدات، در حال گسترش است.

سیاست بین‌المللی اقتضا می‌کند که اعمال از طریق تکرار و عرفی شدن تدریجی به پیش بروند، تا اینکه در فرایندی سازمانی و توسط

معاهده‌ای بین‌المللی به شکلی صریح و آشکار بر دولتها بار شوند. به همین ترتیب است که سلسله مراتبی میان منابع حقوق بین‌الملل وجود ندارد، چراکه حقوق بین‌الملل دارای قانون نیست و سراسر قاعده حقوقی را در بر دارد. قواعد حقوق بین‌الملل قواعدی منعطف هستند چراکه بر پایه‌ی نظمی افقی پایه‌گذاری شده‌اند. یکی از وجوه بارز انعطاف در قواعد حقوق بین‌الملل، حقوق نرم است که به مرور در حال تبدیل به گفتمان غالب قاعده‌سازی در حقوق بین‌الملل شده است.

وضعیت سیاسی جامعه بین‌الملل نمی‌تواند از ابزارهای سنتی قاعده‌سازی بهره‌گیرد و لاجرم به ابزارهای منعطف معاصر از جمله حقوق نرم ۱ و نرمی در حقوق ۲ روی آورده است. عدم تعیین قواعد حقوقی در حقوق بین‌الملل به همین دلایل است که در مضمون و آثار قواعد حقوق بین‌الملل راه یافته است. به‌عنوان مثال در خصوص قواعد آمره و قواعد عام‌الشمول حقوق بین‌الملل همواره در مضمون و دایره اجرایی میان حقوقدانان اختلاف‌های قابل توجهی وجود دارد. مقررات پراکنده و ایستگاهی حقوق بین‌الملل، خود بر این عدم تعیین افراطی دامن زده است.

در چنین شرایطی نمی‌توان نظریه‌ای نظام‌مند ساخت و پرورش داد. عدم توسل به زور نیز به همین جهت هیچگاه نمی‌تواند جامعه‌ای حقوقی بر تن نهد. به همین جهت است که حقوقدانانی که نظریه‌های انتقادی در حقوق بین‌الملل بسط و گسترش داده‌اند، لاجرم از مصالح سیاست و اقتصاد بهره‌برده‌اند. اگر در حقوق داخلی می‌توان از فلسفه حقوق محض سخن گفت و در بسیاری از رویکردها کمترین ارجاع را به سیاست و اقتصاد داشت، این امر در حقوق بین‌الملل امتناع نظری و مفهومی دارد.

1. Soft Law

2. Softness in Law

منابع

- Akhtar, Zia, (2015), "Law, Marxism and state", International Journal of Semiotics of Law, volume 28, 661-685
- Alcantara, Oscar L. (1996), Ideology, historiography and international legal theory, International Journal for the Semiotics of Law Volume IX, Number 25, 39-79
- Bradley Lewis, V. (2017), "Should We Abolish the State? Neo-Thomist Reflections on Peter Simpson's Radical Proposal", The American Journal of Jurisprudence, Volume 62, Number 1, 59-73
- Cardozo, Benjamin N. (1921), The Nature of the Judicial Process, New Haven: Yale University Press
- Cardozo, Benjamin N. (1924), The growth of the law, New Haven: Yale University Press
- Casalino, Vinícius, alino, Vinícius, "Karl Marx's dialectics and the Marxist criticism of law", Direito & Praxis DOI: 10.1590/2179-8966/2018/29868
- Cohen, G.A. (1982), Marxism and the Law, Oxford: Clarendon Press
- Derrida, Jacque (1994), Force de loi: Le "Fondement mystique de l'autorité", Éditions Galilée
- Derrida, Jacque (2002), Acts of Religion, translated by Gil Anidjar, Routledge
- Ehrlich, Eugen (1913), Grundlegung der Soziologie des Rechts, Reprint 1967, 4th edition 1989, Berlin: Duncker & Humblot
- Engels, Fredrich, Socialism: Utopian and Scientific, MECW, vol. 24
- Flew, Anthony (1991), "Communism: the philosophical foundations, Philosophy" 66, no. 257, 269-282
- Foucault, Michel (1976), Histoire de la sexualité, tome 1: La Volonté de Savoir, Editions Gallimard
- Gaja, Giorgio (1993), "Reflections sur le Role du Conseil de Securite Dans le Nouvel Ordre Mondial" Revue General de Droit International Public 297, 306-07



- Gill, TD. (1995), "Legal and Some Political Limitations on the Power of the UN Security Council to Exercise Its Enforcement Powers under Chapter VII of the Charter" 26, Netherlands Yearbook of International Law 46, 33-138
- Goodrich, L. (1969), and others, Charter of the United Nations : Commentary and Documents, 3rd ed, Stevens & Sons
- Hegel, G. W. F., Science of Logic, trans. A. V. Miller, p.56 cited in Finocchiaro, Maurice A. (1988), Gramsci and The History of Dialectical Thought, Cambridge University Press
- Heilbroner, Robert L. (1980), Marxism : For and Against, New York : W. W. Norton & Company
- Heinric, M. (2016), "'Capital' after MEGA : Discontinuities, Interruptions and New Beginnings", Crisis & Critique, 3 (3) : 93-138
- Henkin, Louis, & Pugh, Richard, & Schachter, Oscar, & Smit, Hans (1987), International Law : Cases and Materials, St. Paul : West Publishing Co.
- Hersch Lauterpacht (1949), "The Universal Declaration of Human Rights", British Yearbook of International Law 1948, Oxford University Press for the Royal Institute of International Affairs, 25
- Higgins, Rosalyn (1970), "The Place of International Law in the Settlement of Disputes by the Security Council" 64(1), American Journal of International Law, 1-18
- Hirst, Paul (1979), On law and ideology, London : MacMillan Press
- Hunt, Alan (1992), "A Socialist Interest in Law", 192 New Left Review 105
- Jacob, Russell ,(1981) Dialectic of Defeat :Contours of Western Marxism ,Cambridge University Press
- Jonathan ,GC" ;Chapitre VII :Actions en cas de menace contre la paix" in J-P Cot and A Pellet) (1985) eds (.La Charte des Nations Unies ,Editions Economica
- Knieper ,Rolf" ,(2010) Pulls and Pushes of Legal Reform in Post-Com-

- munist States , "Hague Journal on the Rule of Law ,Number,126-111 ,2  
 –Knox ,Robert" ,(2009) Marxism ,International Law ,and Political  
 Strategy , "Leiden Journal of International Law413-437 ,22 ,  
 –Koskenniemi ,Martti" ,(1990) The Politics of International Law1 ,"  
 European Journal of International Law4-32 ,  
 –Koskenniemi ,Martti" ,(1995) The Police in the Temple-Order ,Justice  
 and the UN :A Dialectical View 6 "European Journal of International  
 Law325-348 ,  
 –Koskenniemi ,Martti" ,(2004) What Should International Lawyers  
 Learn from Karl Marx ,"?Leiden Journal of International Law,(2)17 ,  
 229-246  
 –Koskenniemi ,Martti ,What Should International Lawyers Learn from  
 Karl Marx ,?Leiden Journal of International Law ,pp 30-53.in Susan  
 Marks) (2008) ed ,(International Law on the Left :Re-examining  
 Marxist Legacies ,Cambridge ,UK :Cambridge University Press  
 –Krisch ,N"" ,Chapter VII ""in B Simma et al)(2012) eds (The Charter  
 of the United Nations :A Commentary3 ,rd ed ,Oxford University Press,  
 vol II  
 –Krivenko ,Ekaterina Yahyaoui ,(2020) Space and Fates of Internation-  
 al Law :Between Leibniz and Hobbes ,Cambridge University Press  
 –Laclau ,Ernesto ,(1996) The Time is Out of Joint ,in Emancipation)s,(  
 London :Verso  
 –Latouche ,S ,(1974) .Totalité ,Totalisation et Totalitarisme ,Dialogue :  
 Canadian Philosophical Review/Revue canadienne de philosophie,  
 Volume ,13 Issue71-83 ,(1)13 ,1  
 –Mann ,Itamar ,(2016) Humanity at Sea :Maritime Migration and the  
 Foundations of International Law ,Cambridge University Press  
 –Marks ,Susan ,(2007) The Riddle of All Constitutions :International  
 Law ,Democracy ,and the Critique of Ideology ,Oxford University Press  
 –Marx ,Karl and Engels ,Fredrich ,Friedrich ,The German Ideology,  
 vol 5 .of Collected Works ,New York :International Publishers1976 ,

- Marx ,Karl and Engels ,Fredrich ,Manifesto of the Communist Party, in Marx and Engels ,The Marx-Engels Reader ,ed .R .Tucker(1978)
- Marx ,Karl ,Critique of the Gotha Programme ,MECW ,vol24 .
- Mcfaul ,Michael & Stoner-Weiss ,Kathryn and others ,(2004) After the Collapse of Communism :Comparative Lessons of Transition, Cambridge University Press2004 ,
- Messner ,Claudius" " ,(2012) Living "Law :Performative ,Not Discursive , "International Journal for Semiotics of Law ,Volume537-552 ,25
- Mieville ,China ,(2005) Between Equal Rights :A Marxist Theory of International Law ,Brill
- Müllerson ,Rein" ,(2016) Ideology ,Geopolitics and International Law ,"Chinese Journal of International Law ,Volume ,15 Number,15 73-47
- Osipov ,Alexander" ,(2013) Non-Territorial Autonomy during and after Communism :In the Wrong or Right Place , "Journal on Ethnopolitics and Minority Issues in Europe ,volume ,12 number7-26 ,1
- Poulantzas ,Nicolas ,(1974) Fascism and Dictatorship ,London :NLB
- Sandlin ,P .Andrew" ,(2018) A Primer on Cultural Marxism , "Journal of Christian Legal Thought ,volume ,8 number10-17 ,2
- Sartre ,Jean-Paul ,Critique de la raison dialectique ,N.R.F.
- Scott ,Shirley V" ,(1994) .International law as ideology :theorizing the relationship between international law and international politics," European Journal of International Law ,Volume313-325 ,5
- Stalin ,Joseph V ,.Dialectical and Historical Materialism ,in https// : www .Marxists.org /reference/ archive/ stalin/ works.1938/09/ htm, accessed July2018 ,13
- Tasioulas ,John" ,(2013) Human Rights ,Legitimacy ,and International Law , "The American Journal of Jurisprudence ,Volume ,58 Number,1 25-1

**Judgments and Awards:**

- A/59/565 para.300 & A/59/2005 paras.217-21ç

- Application institution of proceeding, Congo V. France, 9 december 2002
- ICJ Reports (1986) p.554
- ICJ, order of 8 december 2000, Rec. 2000, p.216, para.4
- ICJ, Rec, 1957, pp.922,23
- ICJ, Rec, 1959, p.23
- ICJ, Rec. 1949, p.179
- ICJ, Rec. 1954, p.57
- ICJ, Rec. 1985, p.43, para.54
- Military and Paramilitary Activities in and against Nicaragua (Nicaragua v United States) (Judgment) [1986] ICJ Rep 14, 290 (Judge Stephen Schwebel) in Harry Aitken, "The Security Council and International Law Enforcement: A Kelsenian Perspective on Civilian Protection Peacekeeping Mandates", Journal of Conflict & Security Law, (2017), Volume 22 ,Number 3, p.395
- PCIJ, 1935, series A/B, number 64, p.19
- Prosecutor V. Furundzija, ICTY, 10 December 1998, paras. 165-17

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی